مسجد در آیینهٔ مثنوی

دکتر علی محمدی [1]
دانشیار دانشگاه بوعلی سینا همدان
علی‌رضا روزبهانی [2]
مربی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد ملایر

چکیده

زیباترین نمود بندگی در درگاه الهی، نماز است و مسجد جلوه‌گاه این رابطهٔ عاشقانه و عارفانه است. مساجد، برخلاف بعضی از پرستش‌گاه‌ها در ادیان مختلف، نه تنها دور از دسترس نیستند که عموماً در دل بازارها و مجموعه‌های پر رفت‌وآمد بنا می‌شوند و با درهای باز و گشاده و بهره‌مندی از زیباترین نمودهای معماری و هنری هر دوره، پذیرای نمازگزاران هستند.

مولانا اگرچه به مجموعهٔ عرفان وابسته است و به نظر می‌رسد باید دلبستگی بیشتری به خانقاه، این مکان غیررسمی در برابر مسجد، نشان دهد؛ اما در سراسر مثنویِ خویش به اهمیّت جایگاه مسجد اشاره می‌نماید و در سطح تمثیلی، مسجد را دل پاک عارف و حتی همهٔ عالم قلمداد می‌کند که هر پدیده‌ای در آن به پرستش خداوند متعال مشغول است. تأکید بر نماز جماعت و فضیلت آن، پیراستگی مسجد از آلودگی‌های صوری و معنوی نیز از نکات دیگری است که در داستان‌های مثنوی بدان پرداخته شده است.

نگارندگان می‌کوشند تا با بررسی داستان‌هایی از مثنوی مولوی که در آن‌ها مسجد نقش مهمّی دارد، دیدگاه و تصوّر مولانا را از این جایگاه معنوی و ارزشمند، روشن سازند.

واژه‌های کلیدی: مسجد، مثنوی مولوی، نماز جماعت، تمثیل.

---

1 - mohammadiali2@yahoo.com
2 - rozbahani_ali@iau-malayer.ac.ir

تاریخ دریافت 91/7/4
تاریخ پذیرش 91/9/28

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

مقدمه

نماز عالی‌ترین نمود بندگی در پیش‌گاه خداوند متعال است و مسجد، مکانی است که این جلوۀ عبودیت را جلایی دو چندان می‌بخشد. بر خلاف برخی نیایش‌گاه‌ها در مذاهب دیگر که در دل کوه‌ها و مکان‌های دور از دسترس بنا می‌شوند، مساجد بیشتر در شلوغ‌ترین و پر رفت و آمدترین محل‌های جوامع اسلامی ساخته می‌شوند و با درهای گشاده و معماری چشم‌نواز، پذیرای نمازگزاران هستند. «واژۀ مسجد در قرآن به معنای پرستش‌گاه، مقام، معبد اسلامی، پرستش خاص، مسجدالحرام و مسجدالاقصی به کار رفته است. در قاموس‌های عربی نیز به معنای مکان سجده، مواضع سجده و هر مکانی که در آن عمل پرستش انجام شود، مورد استفاده بوده است. معانی ضریح، کلیسا، نیایش‌گاه و معبد، معادل مسجد در زبان‌های سامی است و ریشۀ معنای عربی مسجد را که همان مزگت در فارسی است، از زبان آرامی دانسته‌اند. در نتیجه این واژه هرچه از سال‌های صدر اسلام فاصله می‌گیرد، به صورت پررنگ‌تری تنها یک پرستش‌گاه اسلامی را به ذهن متبادر می‌کند»(آذرنوش و مکوندی، 1389: 5).

با رونق گرفتن عرفان و تصوف، مسجد نیز همچون دیگر عناصر دینی، معنایی متفاوت یافته است و «در اصطلاح صوفیان، مظهر تجلّی جمال حق و آستانۀ پیر و مرشد و دل مؤمن و عارف کامل»(سجادی، 1370: 723) شده است.

این تلقّی و تصوّر خاص عرفا و متصوّفه از عناصر دینی، کم‌کم کار را به برپایی مکان‌هایی غیررسمی در برابر مسجد کشانده است که «خانقاه» و بعدها در گونه‌های افراطی‌ترش «میخانه» و «میکده» از نمونه‌های آن است.

اگر قولی که جملگی برآنند را بپذیریم و مولانا را قلّۀ شعر عرفانی فارسی بدانیم، به نظر می‌رسد کاربرد واژۀ خانقاه در *مثنوی معنوی* باید بسیار بیشتر و پررنگ‌تر از واژۀ مسجد باشد. اما این گونه نیست و مولانا دست‌کم پنج برابر بیشتر از خانقاه، از مسجد استفاده کرده و در حکایات و داستان‌های تمثیلی خویش از آن بهره گرفته است. این حکایات و داستان‌ها که در ادامه به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت، تصوّر و تلقّی مولانا را از مسجد برای ما واضح‌تر خواهد ساخت و ما را بیش از پیش از دریای مثنوی سیراب خواهد کرد.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

2.تعریف مسجد

مولانا در دفتر دوم مثنوی، به «قصهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان» می‌پردازد. داستان این مسجد که در آیهٔ شریفهٔ «والذینَ اتّخذوا مسجداً ضراراً»(برائت/107) بدان اشاره شده، از این قرار است که «رسول خدا(ص) به قصد تبوک عزیمت کرد. ساعتی از روز را در ذی‌اوان، محلی بین تبوک و مدینه، گذراند. هنگامی که آن حضرت آمادهٔ رفتن شد، عده‌ای که بانی مسجد ضرار بودند سررسیدند و به پیامبر گفتند ما برای این که بیماران و حاجت‌مندان راه دوری در پیش نداشته باشند و برای شب‌های بارانی و زمستان، نمازگزاران با مشکلی روبه‌رو نشوند در این نزدیکی مسجدی ساخته‌ایم و آمده‌ایم از شما دعوت کنیم تا در آن‌جا نماز بگزاری. پیامبر(ص) فرمود من اکنون عازم سفرم. هنگام بازگشت ان شاءالله نزد شما می‌آیم. ولی در بازگشت آیهٔ مربوط به اصحاب مسجد ضرار نازل شد و پیامبر پرده از توطئهٔ آنان برداشت»(فروزانفر،1376: 228)

قصد ایشان جز سیه رویی نبـــود　　خیر دین کی جُست ترسا و جهود؟
مسجدی بر جسر دوزخ ساختـــند　　با خـــدا نـــرد دغاها باختـــند
قصدشان تفریق اصحاب رســـول　　فضل حق را کی شناسد هر فضول؟

(مثنوی، 2/ 2859)

چون پدید آمد که آن مسجد نبود　　خانـهٔ حـــیلت بد و دام جهود،
پس نبی فرمود کآن را برکنـــید　　مطرحهٔ خاشاک و خاکستر کنـید

(همان، 2/ 3016)

بدین ترتیب به دستور پیامبر گرامی اسلام چنین مسجدی که پایه‌اش بر دروغ و نفاق بود، ویران گردید تا یاران بدانند که هر بنایی ولو واجد ویژگی‌های ظاهری مسجد باشد، شایستهٔ نام مسجد نیست و « این مسجد که منافقان آن را به قصد ضرار و تفرقه ساخته‌اند، همان مجرد ساختنش نشان می‌دهد که ابلیس‌رویان، همواره ممکن است انسان را در ظاهر به خیر و منفعت دعوت نمایند اما در باطن جز شر و ضرر برای وی نمی‌خواهند»(زرین‌کوب،1386: 139). مولانا سپس برداشت خویش را از این واقعهٔ تاریخی بیان می‌کند و مسجد را تمثیلی از وجود هر انسانی می‌گیرد که شایستگی نام خانهٔ خدا و تجلّی زیبایی‌های الهی را دارد به شرط آن که وجود خویش را از هرگونه دروغ و دغل پاک سازد و نشان می‌دهد« که در هر

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

نفسی البته فتنۀ ضرار هست و آن‌ها که در این باره بر دیگران طعنه می‌زنند، از فتنه‌ای که خود بدان دچارند، خبر ندارند»(زرین‌کوب،1376: 97)

بر محک زن کار خود ای مردِ کار　　تا نسازی مسجدِ اهل ضـــــرار

(مثنوی، 2/ 3025)

و در ادامه مسجد را با دل عارفان و اولیای الهی برابر می‌نهد:

ابلهان تعظیم مسجـــد می‌کنـــند　　در خرابـــی اهل دل جد می‌کننـد

آن مجازست این حقیقت ای خران　　نیست مسجـــد جز درون سـروران

مســـجدی کان انـدرون اولیاست　　سجده‌گاه جمله است آنجـا خداست

(همان، 2/ 3109)

همچنان که از دل عارفان بوی خوش عشق و انس به مشام می‌رسد و روح‌های جستجوگر را به خود می‌خواند؛ شایسته است که از مسجد نیز بانگ اذان از گلوی مؤذنی خوش‌آواز برآید تا اعلامِ هنگام نماز، با اشتیاق نمازگزاران زیبایی دو چندان یابد. اگر این گونه نباشد، چه بسا آوای زشت مؤذن، مانع از کشش و اشتیاق نمازگزاران و مشتاقان حقیقت شود. این نکته را مولانا در داستان «مؤذن زشت‌آواز» این گونه بیان می‌کند:

یک مؤذن داشت بـــس آواز بـد　　در میـان کافرســـتان بانـگ زد

چند گفتندش مگـــو بانگ نماز　　که شـود جنـــگ و عداوت‌ها دراز

او ستیزه کـــرد و پس بی‌احتراز　　گفت در کافرســـتان بانـگ نماز

خلق خایـف شد ز فتنـــۀ عامه‌ای　　خود بیامد کافـــری با جامـــه‌ای

شمع و حلوا با چنان جامه لطیـف　　هدیه آورد و بیامـــد چـــون الیف

پرس‌پرسان کین مؤذن، گو کجاست　　که صلا و بانگ او راحـــت فزاست...

دختری دارم لطیف و بس سنـــی　　آرزویـی بـود او را مؤمـــــنی...

هیـــچ چـاره می‌ندانـــستم در آن　　تا فرو خواند این مـــؤذن آن اذان

گفت دختر چیست این مکروه بانگ　　که به گوشم آمد این دو چار دانگ...

خواهرش گفتش که این بانگ اذان　　هســـت اعلام و شعار مؤمـــنان...

چون یقین گشتش رخ او زرد شد　　از مسلمانی دل او ســـــرد شـد...

راحتـــم این بـــــود از آواز او　　هدیه آوردم به شکر، آن مـرد کو؟

(همان، 5/ 3367)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

این تمثیل به خوبی« نشان می‌دهد که سلوک اهل حق تا مقبول نباشد مایهٔ هدایت خلق نخواهد شد و اندیشهٔ نیکی همه جا به نتیجهٔ مطلوب نمی‌رسد»(زرین‌کوب،1376: 339). به نظر می‌رسد این مقبولیت نیز تنها در سایهٔ پرورش دل و جان در باغ عرفان میسّر است نه در عرصه و چارچوب خشک مذهب، مذهبی که گاهی فقط به اجرای ظاهری و صوری آیین و مناسک دینی می‌اندیشد و از روح آن غفلت می‌ورزد. در این تمثیل« مولانا کنایتاً عرصهٔ عرفان و صوفیسم را بر عرصهٔ ایمان‌های مذهبی و دینی که خالی از حرکت و روح مستی باشد، ترجیح می‌نهد»(محمدی،1387: 413)

3.مسجد، بهترین مکان برای برآورده شدن حاجات

اولین داستان مثنوی، «حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک» است. «شاهی با داشتن دو قدرت دین و حکومت، از سر اتفاق بر سر گذر، کنیزی زیبا می‌بیند و به او دل می‌بندد. او را می‌خرد و به قصر می‌برد. پس از برخورداری از میوهٔ وجود او، از قضا کنیزک بیمار می‌شود. شاه که عاشق کنیزک شده، حاذق‌ترین پزشکان را برای درمان او فرا می‌خواند. اما قضا چیز دیگر می‌خواهد»(همان: 58). تمام تلاش‌های پزشکان بی ثمر می‌ماند و:

شه چو عجز آن حکیمان را بـــدید پا برهنه جانب مســـــجد دوید
رفت در مسـجد سوی محراب شد سجده‌گاه از اشک شه پر آب شد

(مثنوی، 1/ 55)

شاهی با چنان قدرت، وقتی از تلاش‌های دیگران برای بهبود کنیزک ناامید می‌شود به خدا رو می‌آورد و نیاز خویش را با گریه و زاری از درگاه الهی طلب می‌کند. خداوند نیز در حالت خواب و بیداری وعدهٔ برآورده شدن حاجتش را به او الهام می‌کند و این مژده، نتیجهٔ تضرع و خاکساری در محراب مسجدی است که برای مولانا همان دل پاک عارف است. عارفی که فردا همچون «آفتابی در میان سایه‌ای» سر برمی‌آورد و شاه را از این نگرانی می‌رهاند و کنیزک را و زرگر سمرقندی را نیز به گونه‌ای دیگر. مولانا مخاطب را نیز دعوت می‌کند تا برای رفع نیازهایش بر هر در گاهی سر خم نکند.

سجده‌گه را تر کن از اشک روان کای خدا تو وارهانم زین گمان

(همان، 4/ 386)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

البته گاهی از رونق چنین مساجدی کاسته می‌شود و دیگر نه طنینِ های‌وهوی عارفان گنبدش را به لرزه درمی‌آورد و نه اشک و آه مؤمنان محرابش را معطر می‌سازد. مولانا این بی‌رونقی و ویرانی مسجد را نشانهٔ غلبهٔ ظالمان می‌داند و در داستان «پرسیدن موسی(ع) از حق تعالی سرّ غلبهٔ ظالمان»، بدان می‌پردازد. موسی(ع) از حق تعالی می‌پرسد که چرا گاهی ظالمان بر جامعهٔ خداپرستان غلبه می‌کنند. سوای این پرسش و پاسخ، موسی یکی از نشانه‌های غلبهٔ آن‌ها را ویرانی و تباهی مساجد قلمداد می‌کند :

که چه مقصودست نقشی ساختن　　واندرو تخم فســـــاد انـــداختن

آتش ظلم و فســـــاد افروختن　　مسـجد و سجده کنان را سوختن

(همان، 2/ 1818)

آیا انزوای عارفان و مردان حق را نیز که در اثر غلبهٔ فریب‌کاران و دغل‌بازان رخ می‌دهد، می‌توان از این دست دانست؟ اصولاً مولانا در پس هر حکایت و داستانی، هرچند واقعی و تاریخی، در کمین فرصتی است تا اندیشه‌های خود را بازگو کند. او خود بارها اشاره کرده که داستان، بهانه‌ای است برای بیان نکاتی که همچون وحی از غیب می‌رسد و او رسالت آشکار کردنش را به عهده گرفته است. البته شاید« مولوی در میان شاعران عارف تنها کسی باشد که داستان را نه تنها برای تبیین معانی عرفانی به کار می‌گیرد، بلکه نفس داستان‌پردازی و جذاب کردن آن نیز برای او اهمّیت دارد»(پورنامداریان،1388: 360). از این دست داستان‌ها که ذکرش جنبهٔ تمثیلی می‌یابد، داستان مسجدالاقصی است که در دفتر چهارم با «ماجرای مسجدالاقصی و داوود» آغاز می‌شود و با «ساختن مسجدالاقصی توسط سلیمان و جریان رستن خرّوب در آن»پایان می‌پذیرد:

داستان از این قرار است که «خداوند متعال به داوود پیغمبر فرمود برای من خانه‌ای بساز. اما داوود قبل از آن برای خودش خانه ساخت. خداوند متعال وقتی علّتش را پرسید، داوود پاسخ داد خدایا تو در حکمی که مقدر کرده‌ای فرمودی که من ملکی را برای خودم اختصاص دهم. آن‌گاه به ساختن خانهٔ خدا پرداخت. اما همین که دیوار آن را بالا آورد دو سومش فرو ریخت. داوود (ع) از این ماجرا نگران شد و به خدا شکایت کرد. وحی آمد که ای داوود دیگر صلاح نیست که برای من خانه بسازی. عرض کرد خدایا علتش چیست؟ وحی آمد برای این که تو مسبب ریخته شدن خون‌هایی شده‌ای. داوود گفت خدایا آن خون‌ها در

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

راه تو و به عشق تو ریخته شده است. وحی آمد آری ولی آنها بندگان من بودند و من به آنان بیش از هر کس دیگری مهربان بودم. داوود از این واقعه بسیار دلتنگ شد. خطاب آمد ای داوود محزون مباش. به زودی فرزندت سلیمان خانهٔ مرا خواهد ساخت. حضرت سلیمان پس از رحلت پدر بنای خانهٔ خدا را به عهده گرفت»(فروزانفر،1376: 350).

و روایت مولانا:

گفت جرمم چیست ای دانـــای راز — که مرا گویی که مسجـد را مساز
گفت بی جرمی تو خون‌ها کرده‌ای — خون مظلومان به گردن بـــرده‌ای
که ز آواز تو خلـــــــقی بی شمار — جان بدادند و شـدند آن را شکار
خون بســـــی رفته است بر آواز تو — بر صـــــدای خوب جان‌پـرداز تو

(مثنوی، 4/ 391)

اگرچه دکتر زرین‌کوب معتقد است که «ذکر مسجدالاقصی در بین سایر قصه‌ها، قصهٔ سلیمان و بلقیس را به خاطر مولانا می‌آورد که هرچند به مناسبت اشارت به هدیه و نثار در این موضع تداعی شده است، لیکن بی‌شک آنچه آن را در ضمن نقل داستان بنای مسجد به خاطر وی آورده است، نام سلیمان است و احوال وی»(زرین‌کوب، 1386: 56)، اما می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که حتی داوود (ع) که خلقی از صدای خوشش جان سپرده‌اند، شایستگی ساختن خانهٔ خدا را ندارد. شاید این ترک اولی توسط داوود این لیاقت را از او سلب کرده است. این نکته نیز جایگاه مسجد را در این داستان برجسته‌تر می‌سازد.

پس از داوود ، فرزندش دست به کار ساختن مسجدالاقصی می‌شود:

چـــــون سلیـــمان کرد آغـــاز بنا — پاک چون کعبه، همـــــایون چون منا
در بناش دیـده مـــــی‌شد کرّ و فر — نی فســــــــرده چون بناهـــــای دگـر
در بنا هر سنگ کـز کُه می‌شکست — فاش سِیروا بِی همی‌گفت از نخـــست
چون سلیمان در شدی هـــر بامداد — مسجـد اندر بـــهر ارشـــــاد عبـــــاد
پند دادی گه به گفت و لحن و ساز — گه به فعل، اعنـــی رکـــوعی یا نمـاز
پند فـــعلی خـــلق را جـــذاب‌تر — که رســـــد در جان‌هـا با گـوش و کـر

(همان، 4/ 467)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

مولانا در این‌جا اشاره می‌کند که پایداری و ماندگاری هر کاری به اخلاص کنندهٔ آن کار بستگی دارد. چه بسا کارهای عظیمی که حرص و شهوت مایهٔ انجام‌شان بوده است و خیلی زود فراموش شده‌اند و از بین رفته‌اند. اما

آن بنـــای انبیا بـی حرص بـود زآن چنان پیوســـته رونق‌ها فزود
ای بســـا مسجد برآورده کـــرام لیک نبـود مســـجد اقصاش نـام
کعـبه را که هر دمی عزّی فـزود آن ز اخلاصـــات ابراهیـــم بود
فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست لیک در بنّاش حرص و جنگ نیست
مسجد اقصی بســـازید ای کرام که سلیـمان باز آمد والســـلام...
چون سلیـمان شو که تا دیوان تو سنـــگ بُرّند از پـــی ایـــوان تو
چون سلیمان باش بی وسواس و ریـو تا تو را فـــرمان بـرد جنـّـی و دیو
خاتم تو این دل است و هوش دار تا نگـردد دیـو را خـــاتم شکـــار

(همان، 4/ 1136)

می‌بینیم که مولانا مسجدالاقصی را همان «ضمیر منیر دوست» می‌داند و خواننده را هشدار می‌دهد که مبادا بر چنین عزیز نگینی، گاه‌گاه دستِ اهرمن باشد. به هر حال سلیمان هر روز به مسجد می‌آمد و نوگیاهی رسته در آنجا می‌دید که نفع و زیانش را با سلیمان در میان می‌نهاد، تا آن که روزی اندر گوشه‌ای گیاهی همچون خوشه‌ای دید:

گفت نامت چیست بر گو بی‌دهان گفت خرّوب است ای شاه جهـــان
گفـت اندر تو چه خاصـــیّت بود گفت من رستم مکان ویران شـود
من که خرّوبم خـــــراب منـزلم هادم بنیـــــــاد این آب و گِلـم
پس سلیمان آن زمان دانست زود که اجل آمد سفر خواهـــد نمـود
گفت تا من هستم این مسجد یقین در خـــلل نایـــد ز آفات زمیـن
تا که مـــن باشم وجـــود من بود مسجد اقصی مخلخل کی شـــود
پس که هـدم مسجد ما بی‌گمـان نبـــود الا بعـــد مرگ مـا بدان
مسجدست آن دل که جسمش ساجدست یار بد خرّوب هرجا مسجـــد است
یار بد چـــون رُست در تو مهر او هین از او بگریز و کم کن گفت‌وگـو
بر کن از بیخـش که گر سر برزند مر تو را و مســـــجدت را برکنـد

(همان، 4/ 1373)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

زیبایی کار مولانا در این است که هنوز داستان به پایان نرسیده، تأویل و تفسیر خویش را از آن بازگو می‌کند و آن گونه که می‌بینیم « مسجد را رمزی از دل انسان می‌خواند که اندیشهٔ بد و آن‌چه یار بد آن را تلقین می‌کند، در حکم خرّوب آن است»(زرین‌کوب، 1386: 56) و از مخاطب می‌خواهد که هرچه زودتر مسجدِ وجودش را از چنین آفتی پاک کند تا لایق نیایش و ستایش خداوند متعال گردد.

داستان دیگر که باز جنبهٔ تمثیلی می‌یابد، داستان «مسجد عاشق‌کش یا میهمان‌کش» است که در دفتر سوم ذکر شده است. هر کس در این مسجد شگفت که بر کنار شهر ری بنا شده بود، شبی را سر می‌کرد می‌مرد. دکتر زرین‌کوب معتقد است که این داستان «بی شک باید از روایات عامیانه مأخوذ باشد. این‌که در اطراف ری و حتی در نواحی دیگر هم نام و نشان این مسجد مهمان‌کش باقی است، نشان می‌دهد که اصل قصه به روایات عامیانه ارتباط دارد و دستیابی به گنج و طلسم هم که مثل کیمیا و آب حیات از آرمان‌های دیرینهٔ عامه است، می‌بایست منشأ الهام و موجب رواج آن در حلقهٔ قصاص و افواه عام بوده باشد»(همان: 318). به هرحال مهمانی سر می‌رسد و از آن‌جا که «مسافران و غریبان شب را در مسجد می‌خوابیدند»(شمیسا،1387: 672)، قصد می‌کند تا شب را در آن مسجد بگذراند و به ملامت و نصیحت قوم توجه نمی‌کند و با این کار خویش به استقبال مرگ می‌رود. نیم‌شب از آواز ترسناکی که پنج بار دل و جانش را لخت لخت می‌کند، خود را نمی‌بازد و با بانگ خویش طلسم از آن بر می‌گشاید و تا صبح از در و دیوار مسجد زر بر سرش می‌بارد و او تا سحرگه زر به بیرون می‌کشد.

شمع بود آن مســـجد و پروانه او　　خویشتن درباخت آن پروانه خـــو
پر بسوخت او را ولیکن ساختش　　بس مبارک آمد آن انداخـــــتش

(مثنوی، 3/ 4365)

« در این تمثیل، مسجد نماد و نمودی از دنیاست. مسجد میهمان‌کش عقبه و گردنه‌ای است برای کسی که طالب بازگشت است و تنها کسانی می‌توانند از این مسیر بگذرند که پاک‌باز و از جان گذشته باشند. در این تمثیل همه چیز عامل بازدارنده است؛ اما نهیِ بازدارندگان بر میهمان گستاخ اثر نمی‌کند»(محمدی،1387: 242) و چون روز بر می‌آید،

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

بهره‌مند و سربلند از مسجد پا به بیرون می‌نهد و این آرزوی هر مؤمنی است که چنین بازگشتی به پیش‌گاه حق داشته باشد.

4.تأکید بر نماز جماعت

مولانا در داستان «فضیلت حسرت خوردن آن مخلص بر فوت نماز جماعت»، ضمن اشاره به اهمّیت نماز جماعت و ثواب کثیر آن، حسرت از دست دادنش را چه بسا بیشتر از ثواب خود نماز جماعت می‌داند. «پیداست که این حسرت بر فوت نماز و این که فضیلت آن از فضیلت ادای نماز، بیشتر هم هست از جنس اقوال صوفیّه است که درد و حسرت مبتنی بر صدق و اخلاص را از مجرد اعمالِ خالی از درد و اخلاص بیشتر مرضیّ حق و مورد قبول درگاه وی می‌شمارند»(زرین‌کوب،1376: 134).

آن یکی می‌رفت در مسجد درون — مردم از مسجد همی‌آمد برون
گشت پرسان که جماعت را چه بود — که ز مسجد می‌برون آیند زود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز — با جماعت کرد و فارغ شد ز راز
تو کجا در می‌روی ای مرد خام — چون که پیغمبر بداده ست السلام
گفت آه و دود از آن اه شد برون — آهِ او می‌داد از دل بوی خون
آن یکی از جمع گفت این آه را — تو به من ده وآن نماز من ترا
گفت دادم آه و پذرفتم نماز — او ستد آن آه را با صد نیاز
شب به خواب اندر بگفتش هاتفی — که خریدی آب حیوان و شفی
حرمت این اختیار و این دخول — شد نماز جملهٔ خلقان قبول

(مثنوی، 2/ 2771)

مولانا در داستان «بیدار کردن ابلیس معاویه را که خیز وقت نماز است»، باز به اهمّیت نماز جماعت اشاره می‌کند و این بار به گونه‌ای دیگر. داستان از این قرار است که ابلیس معاویهٔ خفته در بستر شاهانهٔ خویش را بیدار می‌کند، به این بهانه که مبادا فضیلت نماز جماعت را از دست بدهد:

گفت هنگام نماز آخر رسید — سوی مسجد زود می‌باید دوید

(همان، 2/ 2611)

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

معاویه از این رفتار ابلیس شگفت‌زده می‌شود و به اصرار دلیل این کار را جویا. ابلیس نیز پس از حاشیه رفتن‌های متعدد سرانجام می‌گوید به این سبب بیدارت کردم که :

تا رسی اندر جماعت در نماز — از پی پیغمبر دولت فراز
گر نماز از وقت رفتی مر ترا — این جهان تاریک گشتی بی ضیا
از غبین و درد رفتی اشک‌ها — از دو چشم تو مثال مشک‌ها
ذوق دارد هر کسی در طاعتی — لاجرم نشکیبد از وی ساعتی
آن غبین و درد بودی صد نماز — کو نماز و کو فروغِ آن نیاز

(همان، 2/ 2766)

« سرانجام ابلیس اعتراف می‌کند که این بیدار کردن او نه به خاطر آن بوده است که تا وی را به درک ثواب رهبری کند، برای آن بوده است که استغراق در خواب، وی را از فوت نماز باز ندارد و آنگاه آن فضیلت و ثوابی که از حسرت خوردن بر فوت نماز حاصل آید از وی فوت شود »(زرین‌کوب،1376: 134).

5.مسجد، صحنهٔ ماجرا

در برخی از داستان‌های مثنوی، مسجد، تنها ظرف مکانی ماجرایی است که رخ می‌دهد و شاید بتوان گفت نقش چندانی در ماجرا یا روشن ساختن تفکر و دیدگاه مولانا در باب مسجد و اهمّیت و جایگاه آن ندارد. مثل قصهٔ آغاز خلافت عثمان که در مسجد رخ می‌دهد(دفتر چهارم، از بیت491) و یا داستان مهمانانی که در مسجد مهمان پیامبر(ص) می‌شوند و هر کدام از مؤمنان یکی از آن‌ها را به منزل می‌برد و پیامبر نیز(دفتر پنجم، از بیت64). یا داستان آن حاکمی که با دور باش و کور باش و ضرب چوب و چماق، به مسجد جامع می‌رود برای دادگستری و عدالت‌پروری(دفتر ششم، از بیت2465). یا داستان‌هایی که از طنز و مطایبه نیز خالی نیست، مثل داستان چهار هندو که برای نماز وارد مسجدی می‌شوند و به نماز می‌ایستند. با ورود مؤذن، یکی از آن‌ها سخنی می‌گوید و هندوی دیگر، خطاب به او می‌گوید که سخن گفتی و نمازت باطل شد. سومین هندو نیز به سخن در می‌آید و به دومی طعنه می‌زند که نماز تو نیز باطل گشت.

آن چهارم گفت حمدالله که من — در نیفتادم به چَه چون آن سه تن

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

پس نماز هر چهاران شـــــــد تباه　　عیب‌گویان بیشتر گم کـــــــرده راه
ای خنک جانی که عیب خوش دید　　هر که عیبی گفت آن بر خود خـرید

(مثنوی، 2/ 3027)

همین داستان در مقالات شمس نیز آمده است :«هندویی در نماز سخن گفت. آن هندوی دیگر که هم در نماز بود، می‌گوید: هی خاموش، در نماز سخن نباید گفتن»(شمس تبریزی، 1385: 305).

و داستان دیگر که باز هم از مطایبه تهی نیست، داستان «امیر و غلام نمازباره‌اش» است.«در زمان مصطفی(ص) کافری را غلامی بود مسلمان صاحب گوهر. سحری خداوندگارش فرمود که طاس‌ها برگیر که به حمام رویم. در راه مصطفی(ص) در مسجد با صحابه نماز می‌کرد. غلام گفت ای خواجه لله تعالی این طاس را لحظه‌ای بگیر تا دوگانه‌ای بگزارم بعد از آن به خدمت روم. چون در مسجد رفت نماز کرد، مصطفی(ص) بیرون آمد و صحابه هم بیرون آمدند. غلام تنها در مسجد ماند. خواجه‌اش تا به چاشتی منتظر و بانگ می‌زد که ای غلام بیرون آی.گفت مرا نمی‌هلند. چون کار از حد گذشت، خواجه سر در مسجد کرد تا ببیند که کیست که نمی‌هلد. جز کفشی و سایۀ کسی ندید و کس نمی‌جنبید» (مولوی، 1387: 113).

گفت آخر مسجد اندر کس نماند　　کیست وا می‌دارد آن‌جا کت نشانـد
گفت آن که بسته استت از بـرون　　بسته است او هم مرا در انـــــدرون
آن که نگذارد تو را کایـــی درون　　می‌بنگذارد مـــــرا کایـــم بـــرون

(مثنوی، 3067/3)

البته « در این لطیفۀ پر معنی، مولانا نشان می‌دهد که شوق به هدایت و کمال از جذبۀ حق می‌رسد و غفلت و انکار بی دردان هم از همان جاست»(زرین‌کوب،1376: 368).

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

نتیجه

تعریفی که مولانا از مسجد ارائه می‌دهد، آن را از یک مکان ظاهری و چارچوب مادی فراتر می‌برد. در نظر مولانا مسجد، گاه دلِ پاک اولیای الهی و عارفان پاک‌باز است که خداوند را می‌توان در آن‌جا جستجو نمود و گاه همهٔ آفاق عالم، که هر پدیده‌ای در آن مشغول ستایش و پرستش خداوند متعال است.

او مسجد را بهترین مکان برای برآورده شدن نیازها و حاجات می‌داند و بر نماز جماعت و فضیلت آن تأکید می‌ورزد و حکایات و داستان‌های متعددی برای خاطر نشان ساختن این موضوع بیان می‌کند. آن‌گونه که بنا کردن مسجد در دیدگاه مولانا اساس خیر به حساب می‌آید،

بهر حق این خلق زرها می‌دهند　　صد اساس خیر و مسجد می‌نهند

(مثنوی،6/ 862)،

پاک کردن دل و جان از اندیشه‌های مخرّب و غیر الهی و آفات دنیوی نیز، به برپایی مسجد درونی می‌انجامد. چنین مسجدی در این منظومهٔ فکری، قادر است برای نمازگزارش و پاکی و درستی رفتارش گواهی دهد:

بر مُصَلّی مسجد آمد هم گـواه　　کاو همی‌آمد به مـــن از دور راه

(همان،6/ 4290).

ارزش و اهمّیت مسجد در دیدگاه مولانای عارف، که خانقاه و خانقاه‌نشینان را بسی محترم می‌دارد، به خوبی از مثنوی معنوی‌اش پیداست و حکایات و داستان‌های متعدد او در این‌باره، این نکته را به روشنی برای مخاطب مثنوی آشکار می‌کند.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]

کتاب‌نامه

آذرنوش، آذرتاش و؛ مکوندی، محمود. 1389. «بررسی زبان‌شناختی واژهٔ قرآنی مسجد»، ***دوفصل‌نامهٔ تحقیقات علوم قرآنی و حدیث***، شمارهٔ13، صص5-17.

پورنامداریان، تقی. 1388. ***در سایهٔ آفتاب***. چاپ سوم. تهران: انتشارات سخن.

زرّین‌کوب، عبدالحسین. 1376. ***بحر در کوزه***. چاپ هفتم. تهران: انتشارات علمی.

ـــــــ ، ـــــــ .1386. ***سرّ نی***. چاپ یازدهم. تهران: انتشارات علمی.

سجادی، سید جعفر.1370. ***فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی***. چاپ اول. تهران: کتابخانهٔ طهوری.

شمس تبریزی. 1385. ***مقالات شمس تبریزی***. تصحیح و تعلیق محمدعلی موحّد. چاپ سوم. تهران: انتشارات خوارزمی.

شمیسا، سیروس. 1387. ***فرهنگ اشارات***. چاپ نخست از ویرایش دوم. تهران: انتشارات میترا.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1376. ***احادیث و قصص مثنوی***. ترجمهٔ کامل و تنظیم مجدد حسین داودی. چاپ اول. تهران: انتشارات امیرکبیر.

محمدی، علی. 1387. ***چکیده و تحلیل مثنوی***. چاپ اول. تهران: انتشارات علم.

مولوی، جلال الدین محمد. 1387. ***فیه ما فیه***. با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر. چاپ دوازدهم. تهران: انتشارات امیرکبیر.

ـــــــ ، ـــــــ.1375. ***مثنوی معنوی***. تصحیح رینولد نیکلسن. چاپ اول. انتشارات توس.

[Downloaded from erfaniyat.iauh.ac.ir on 2026-02-02]